



قصه های ماندنی جهان



# شکل قرمزی

بلژنویسی شاگهیرانا ترجمه علی آلبنا





# شنل قرمزی

بازنویسی شاگهیراتا ♦ ترجمه علی آشنا

برای کودکان ۷ تا ۱۱ سال

این کتاب را می‌توان برای کودکان ۵ تا ۷ سال قصه‌گویی یا بلندخوانی کرد.



واحد کودکان و نوجوانان  
مؤسسه انتشارات قدیانی

کتابخانه

♦ شنل قرمزی

♦ بازنویسی: شاگهیراتا

♦ ترجمه علی آشنا

♦ زیر نظر شورای بررسی

♦ کارشناس هنری و فنی: محمدعلی کشاورز

♦ چاپ دوم: زمستان ۷۲

♦ چاپ شفق، تهران

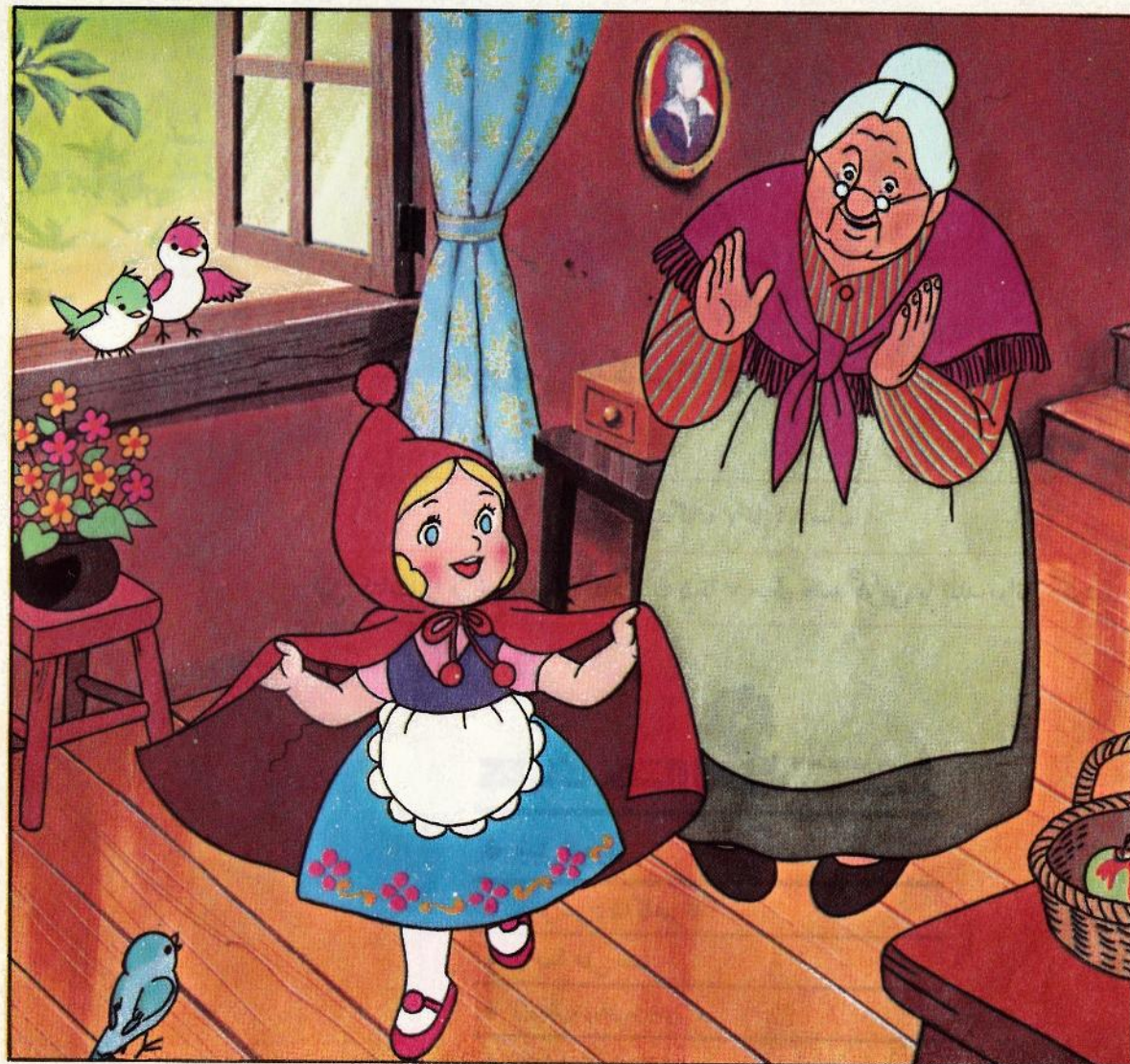
♦ تعداد ۳۳۰۰۰ نسخه

♦ کد ۷۲/۱۹۱

♦ کلیه حقوق محفوظ است.



بسم الله الرحمن الرحيم



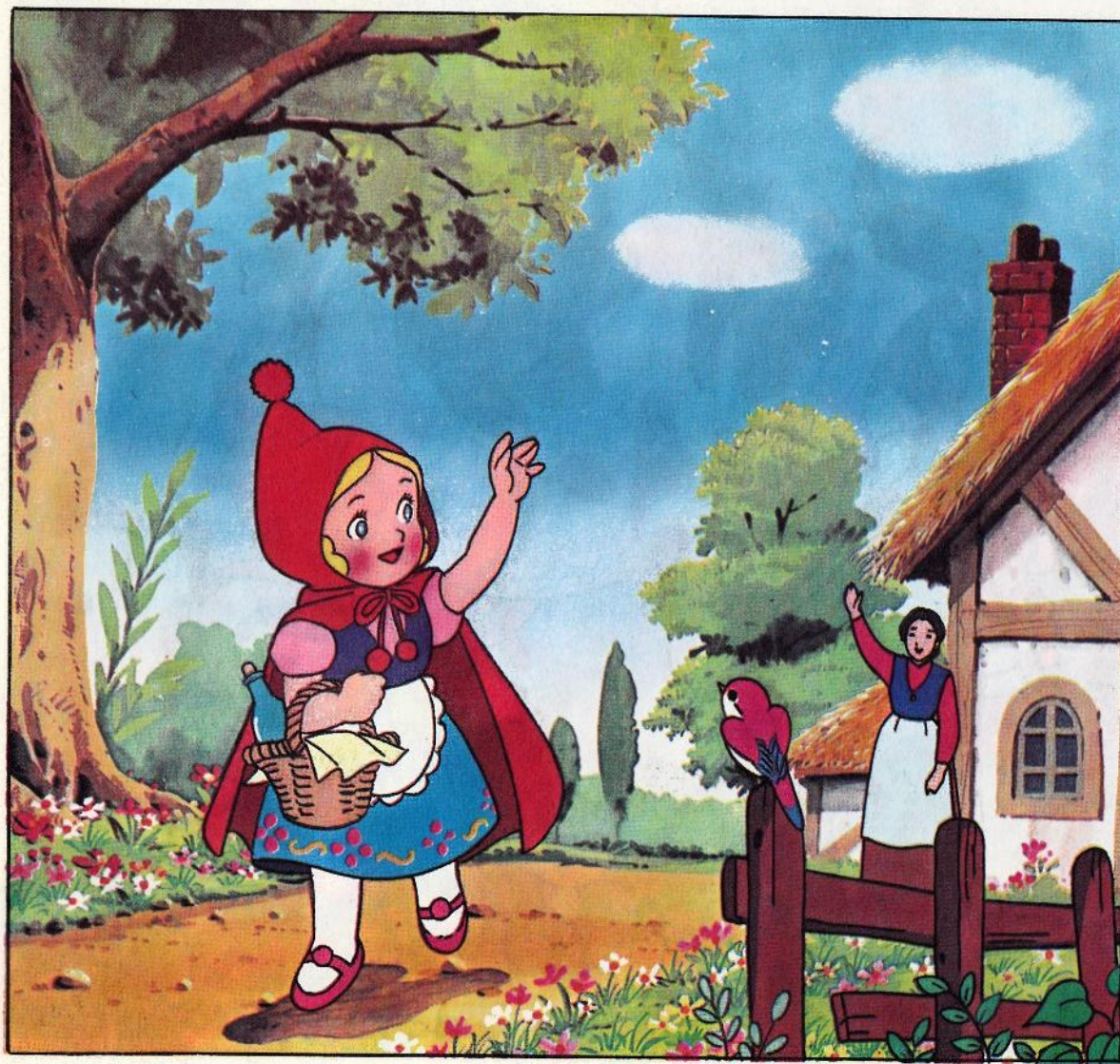
روزی و روزگاری در یک دهکده کوچک، دختر کوچولویی بود که همه دوستش داشتند. او در قلب مردم جا داشت.  
مادر بزرگ دخترک که به بچه ها خیلی علاقه داشت، در روز تولد او، شنل زیبایی به او هدیه کرد؛ یک شنل قرمز پررنگ با کلاهی قشنگ.  
دخترک وقتی شنل را دید با خوشحالی فریاد زد: «به! خیلی ممنون مادر بزرگ!» او از شنل خیلی خوشش آمده بود.





از آن روز به بعد هر وقت دختر کوچولو شنل را می پوشید و از خانه بیرون می آمد، مردم به او می گفتند: «تو با این شنل قرمزت چقدر قشنگی!»  
 دختر کوچولو دیگر بدون شنل از خانه بیرون نمی رفت. این شد که مردم دهکده اسم او را گذاشتند: شنل قرمزی.





یک روز مادر شئل قرمزی به او گفت: «دخترم، مادر بزرگت سرما خورده است. به دیدن او برو و یک شیشه آب پرتقال با چند تا کلوچه بیا. بعد هم سفارش کرد: «حواست را جمع کن. توی راه بازیگوشی نکن. از جاده دور نشو، با غریبه ها هم حرف نزن.»

— چشم ماما.

شئل قرمزی این را گفت و با خوشحالی از خانه بیرون دوید.





او تازه پا به جنگل گذاشته بود که یک گرگ بد ریخت به طرفش آمد و  
گفت: « کجا با این عجله؟ »  
شنل قرمزی خندید و جواب داد: « پیش مادر بزرگ، آخر او مریض شده  
است. »





این را گفت و دوباره به راه افتاد. اما گرگ، از پشت سر دخترک دهان گشادش را باز کرد تا او را بخورد که یکدفعه صدای فریادی بلند شد: «ایست!» این صدای هیزم شکنی بود که آن طرف تر ایستاده و تبرش را بالای سر نگه داشته بود. گرگ فریاد هیزم شکن را که شنید ترسید و فرار کرد.

شنل قرمزی که اصلاً نفهمیده بود هیزم شکن جان او را نجات داده است به راهش ادامه داد.





شنل قرمزی به دشتی پُر از گل رسید.  
 — چه قشنگ!  
 شنل قرمزی این را گفت و ادامه داد: «اگر من یک دسته از این گلها را  
 بچینم و برای مادر بزرگ ببرم، خیلی خوشحال می شود.»  
 اما گرگ ناقله که گوشه‌هایش را تیز کرده بود، این حرف را شنید. با خودش  
 گفت: «باید زودتر از دخترک، خودم را به کلبه برسانم و مادر بزرگش را به چنگ





بیاورم! این طوری می توانم هر دو را بخورم.»

وقتی شنل قرمزی مشغول گل چیدن بود گرگ، با عجله به طرف خانه مادر بزرگ به راه افتاد.

گرگ، خیلی زود به در خانه مادر بزرگ رسید:

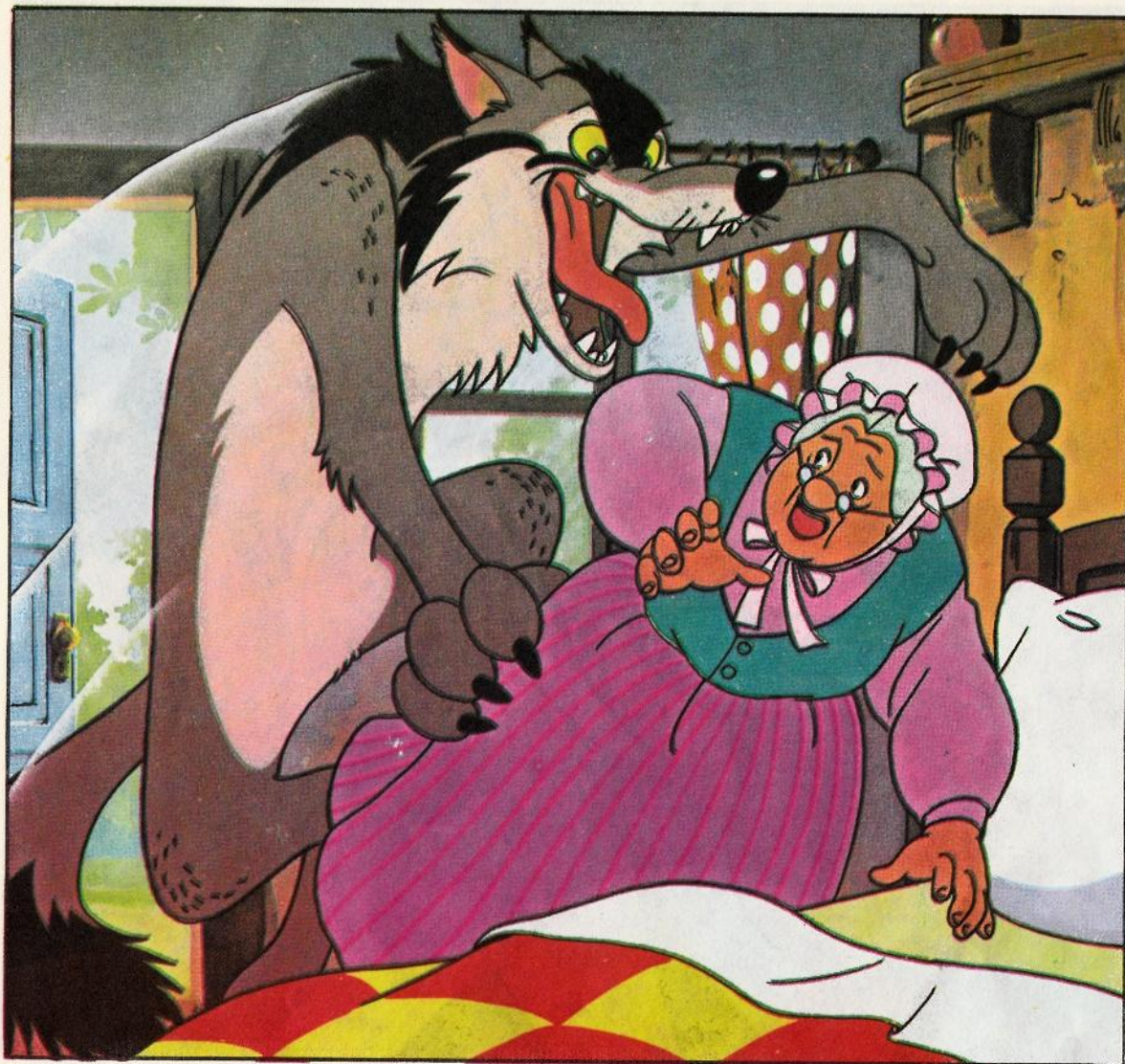
— تق تق





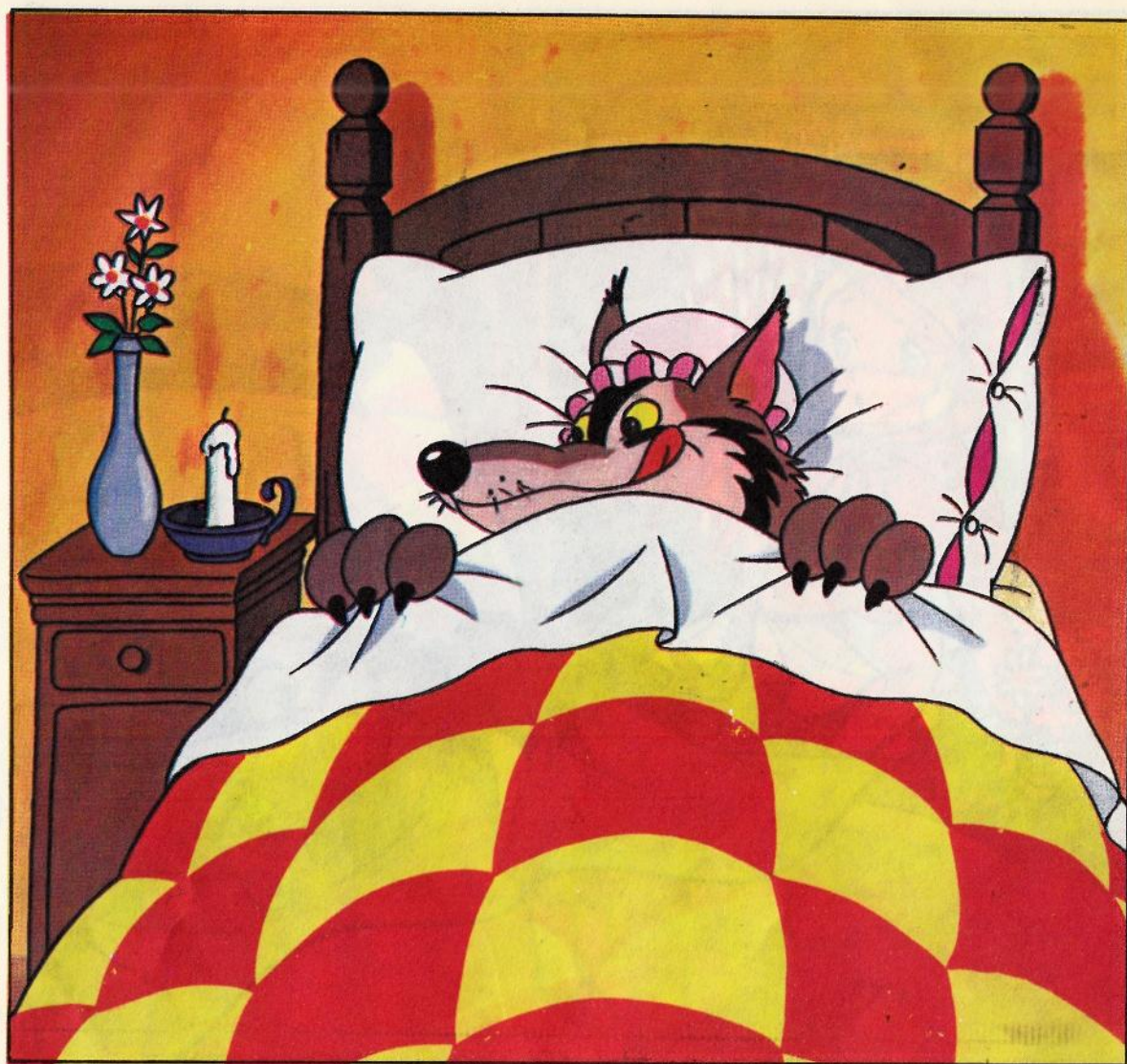
گرگ با صدایی مثل صدای دختر بچه ها گفت: «منم، شنل قرمزی»  
 مادر بزرگ، در را باز کرد اما یکدفعه چشمش به گرگ افتاد که با چشمهای  
 تیز و براقش به او نگاه می کرد:  
 — هُوورررر الان تو را درسته قورت می دهم!





گرگ گرسنه، این را گفت و مادر بزرگ را یک لقمه کرد و خورد. بعد، یکی از لباس خواب های او را پوشید، زود توی تخت خواب جست زد و منتظر شنل قرمزی شد.



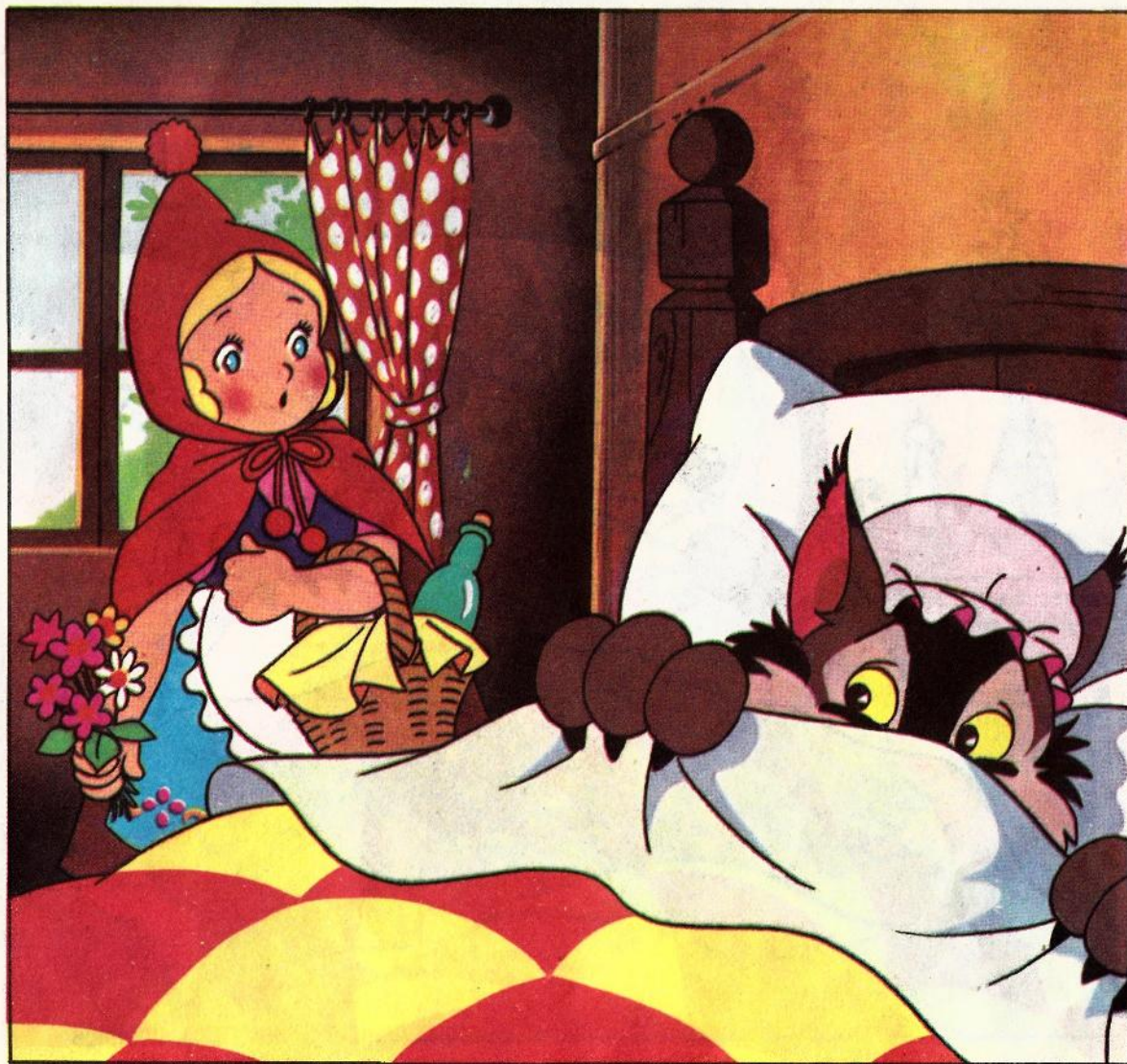


کمی بعد، صدای ترانه‌ای قشنگ و خوش آهنگ به گوش گرگ رسید. بعد هم صدای در بلند شد:

— تق تق

گرگ با صدای مهربانی که همه را گول می‌زد گفت: «بیاتو»

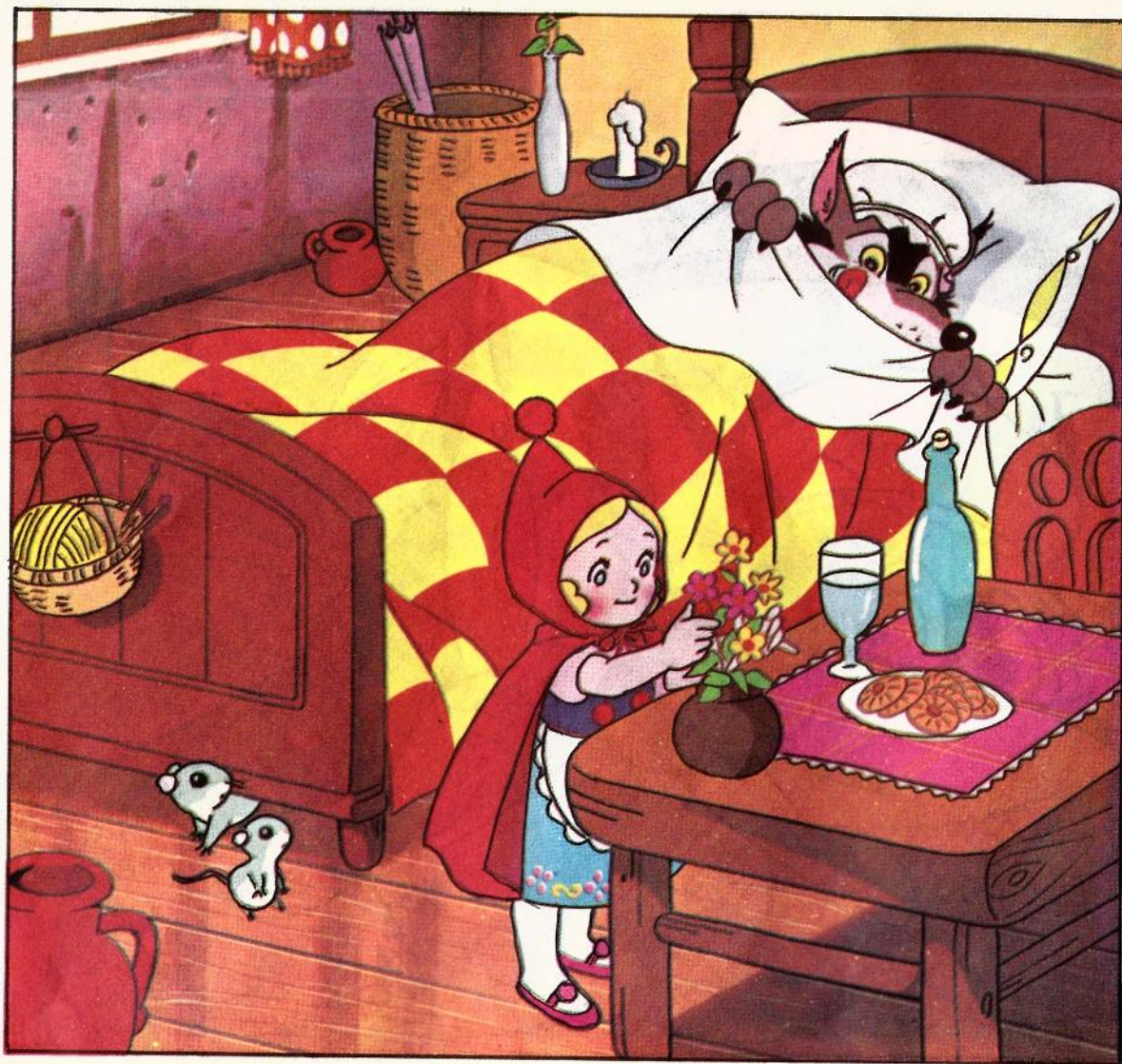




شنل قرمزی داخل کلبه شد و پرسید: «چطورید مادر بزرگ؟ حالتان بهتر شده؟»

گرگ این بار با صدای گُلُفت و عجیبی گفت: «آه دخترم، بالاخره آمدی؟ منتظرت بودم.»

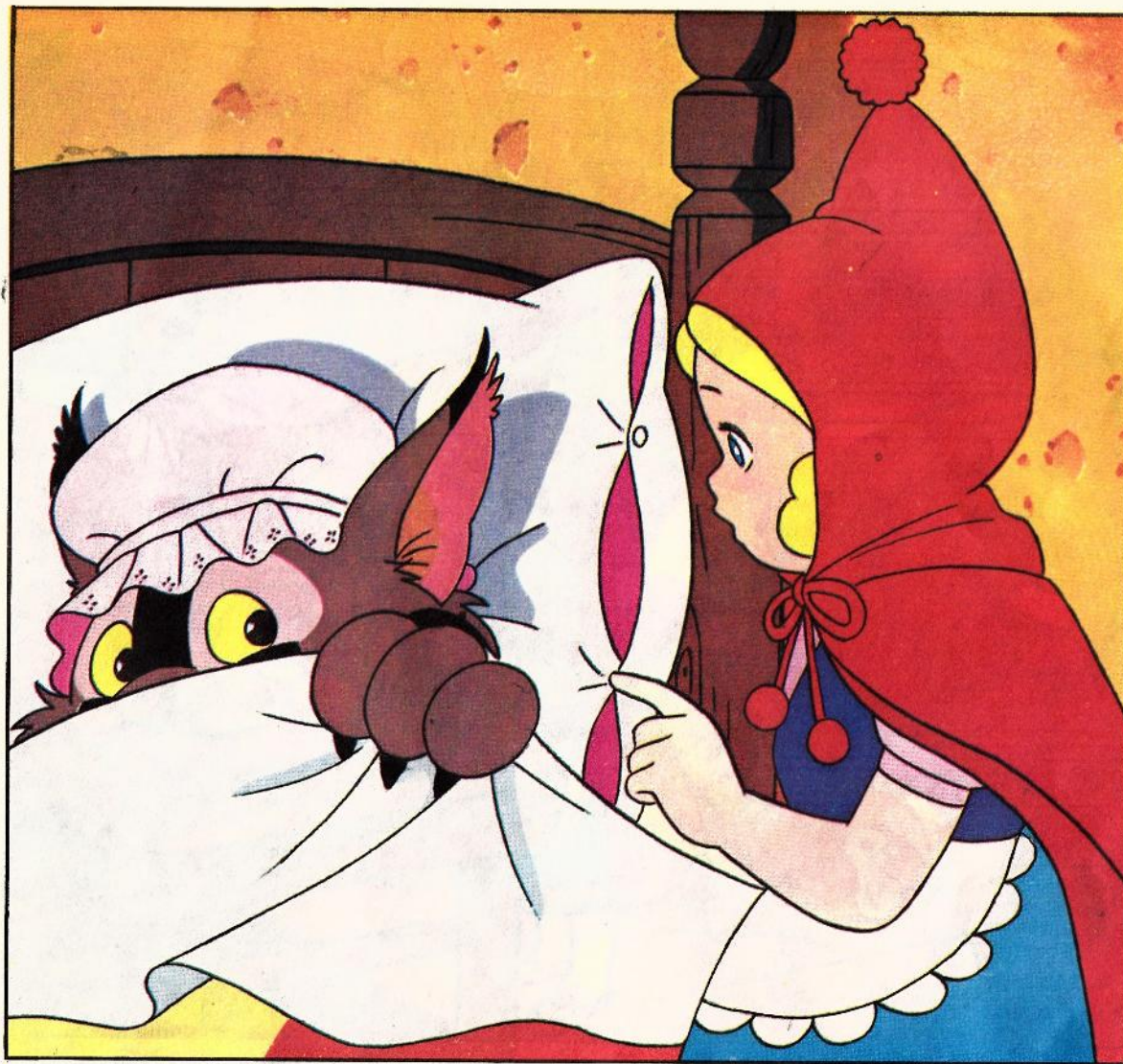




شنل قرمزی گفت: «وای مادر بزرگ! صدایتان بدجوری خراب است.»  
— گلودرد دارم عزیزم.

— بیچاره مادر بزرگ! عیبی ندارد، عوضش من این گلها را برای شما چیده‌ام.  
این کلوچه‌ها و آب پرتقال را هم مامان داده که برایتان بیاورم.  
گرگ گفت: «تو چقدر مهربانی شنل قرمزی! جلوتر بیا تا صورتت را ببینم.»

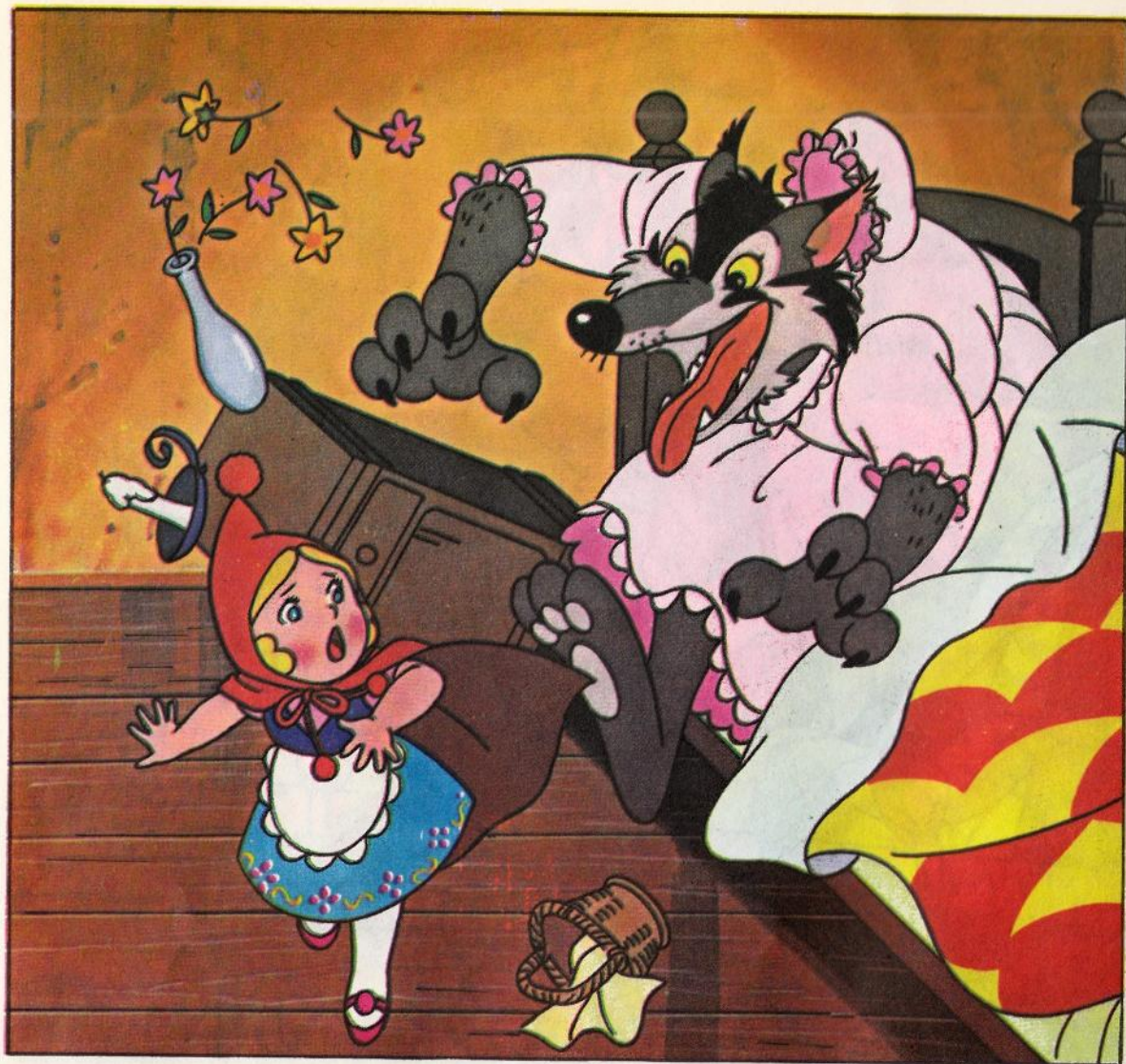




شنل قرمزی به تختخواب نزدیک شد. چشمش به لباس خواب مادر بزرگ افتاد، بعد، از تعجب تکانی خورد و فریاد کشید: «وای مادر بزرگ! چه گوشهای بزرگی دارید!»

- چه بهتر عزیزم، چون با آنها صدای تو را بهتر می شنوم.
- وای مادر بزرگ! چه چشمهای بزرگی دارید!
- چه بهتر عزیزم، چون با آنها صورت زیبای تو را بهتر تماشا می کنم.





— وای مادر بزرگ! چه دهان بزرگی دارید!  
 — چه بهتر عزیزم، چون با آن تو را بهتر می خورم.  
 یکدفعه گرگ، مثل فنر، از تخت خواب بیرون پرید.  
 — کمک!

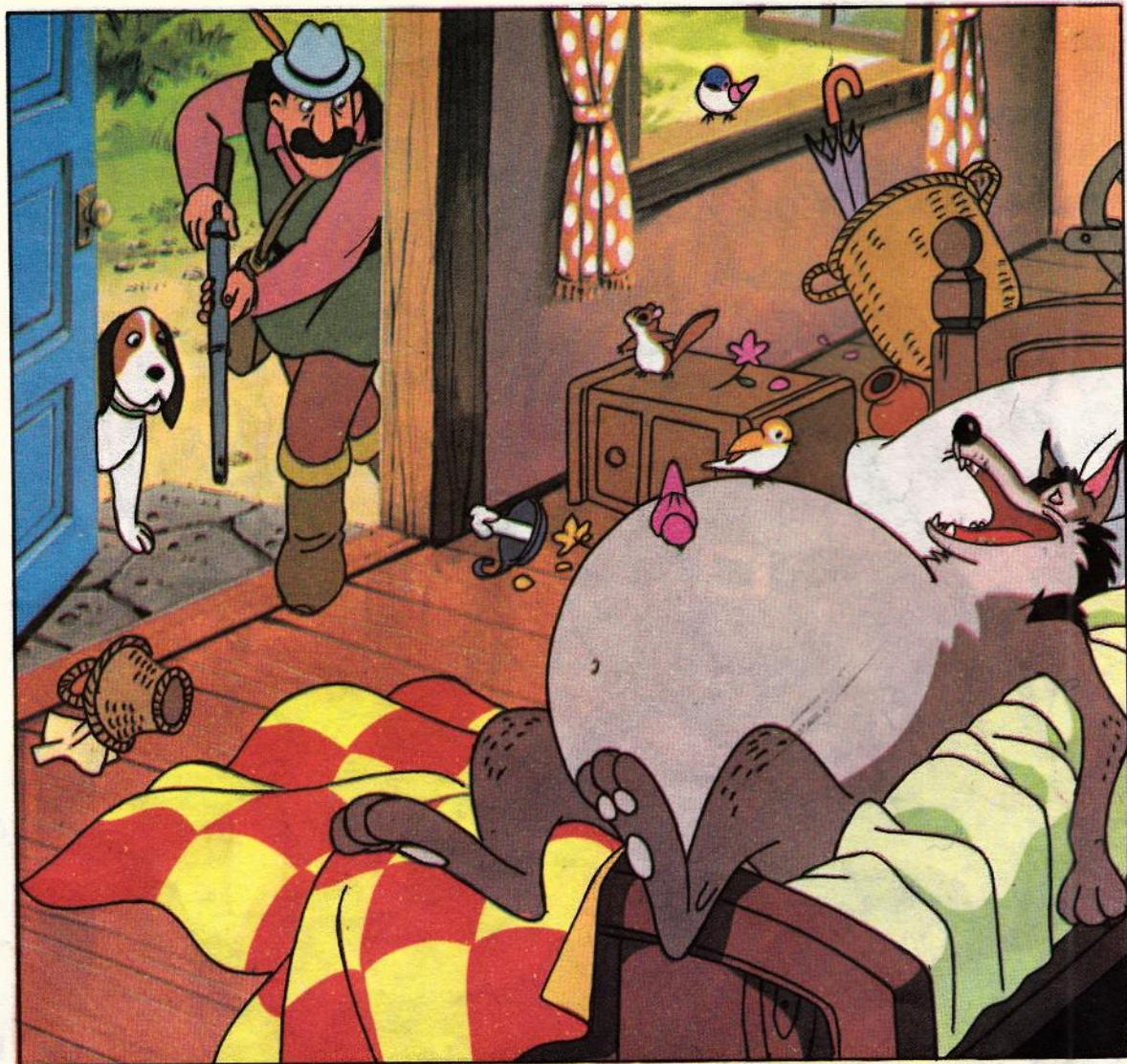




شنل قرمزی می‌خواست با جیغ و فریاد، دیگران را خبر کند، اما گرگ او را  
یک لقمه بزرگ کرد و قورت داد.

— هووم م م م چه خوب بود! شکمم پُر شد. حالا دیگر خوابم می‌آید.  
گرگ، به پشت، روی تخت‌خواب افتاد و شروع کرد به خروپف کردن.  
صدای بلند خُر خُر گرگ در جنگل پیچید و به گوش یک شکارچی رسید.





شکارچی فکری کرد و گفت: «این صدا از کلبه می آید.»  
 بعد خودش را به کلبه رساند. آهسته و با احتیاط، در را باز کرد. گرگ را دید  
 که روی تختخواب افتاده و شکمش مثل بادکنک باد کرده است. ناله های ضعیفی از  
 توی شکم گرگ شنیده می شد.

— کمک! کمک! ما را بیرون بیاورید!

این صدای شئل قرمزی و مادر بزرگش بود.





شکارچی با خودش گفت: «حالا فهمیدم! این حیوان بدجنس، دو نفر را قورت داده است. آنها هنوز زنده هستند. باید نجاتشان بدهم.»

مرد شکارچی یک قیچی تیز آورد. با آن شکم گرگ را خِرْچ خِرْچ برید و باز کرد. یکدفعه شئل قرمزی و مادر بزرگش بیرون پریدند. هر دو با هم گفتند: «آه آقای شکارچی، خیلی ممنون که ما را نجات دادی!»





گرگ، هنوز در خواب بود!  
 مرد شکارچی گفت: «چه حیوان بدجنسی! باید او را ادب کنیم تا دیگر از  
 این غلطها نکند.»  
 همه با هم از بیرون کلبه، ده دوازده تا سنگ آوردند، با آنها شکم گرگ را پُر  
 کردند. بعد مادر بزرگ، نخ و سوزن آورد و شکم گرگ را دوخت.  
 — بیايد گوشه ای پنهان شويم و ببينيم که او چکار می کند.





آنها بیرون از خانه، پشت سبزه‌ها و بوته‌ها پنهان شدند و منتظر ماندند تا گرگ، از خواب بیدار شود.

گرگ، بیدار شد و گفت: «به به، چه خواب خوبی بود!»  
ولی یکدفعه احساس کرد شکمش آن قدر سنگین شده که به سختی می‌تواند حرکت کند.

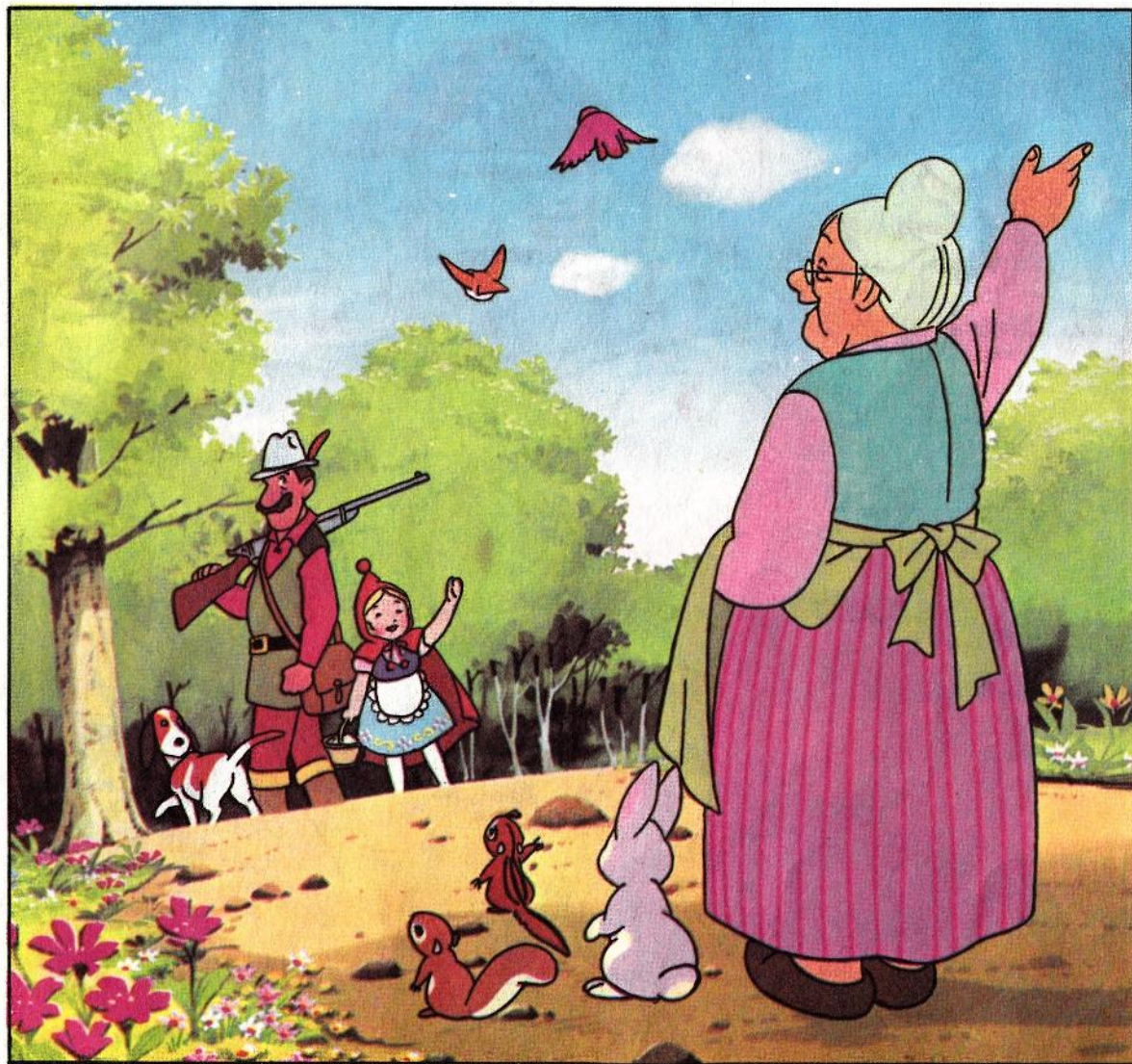
— چرا شکم من این قدر سنگین شده است؟! —





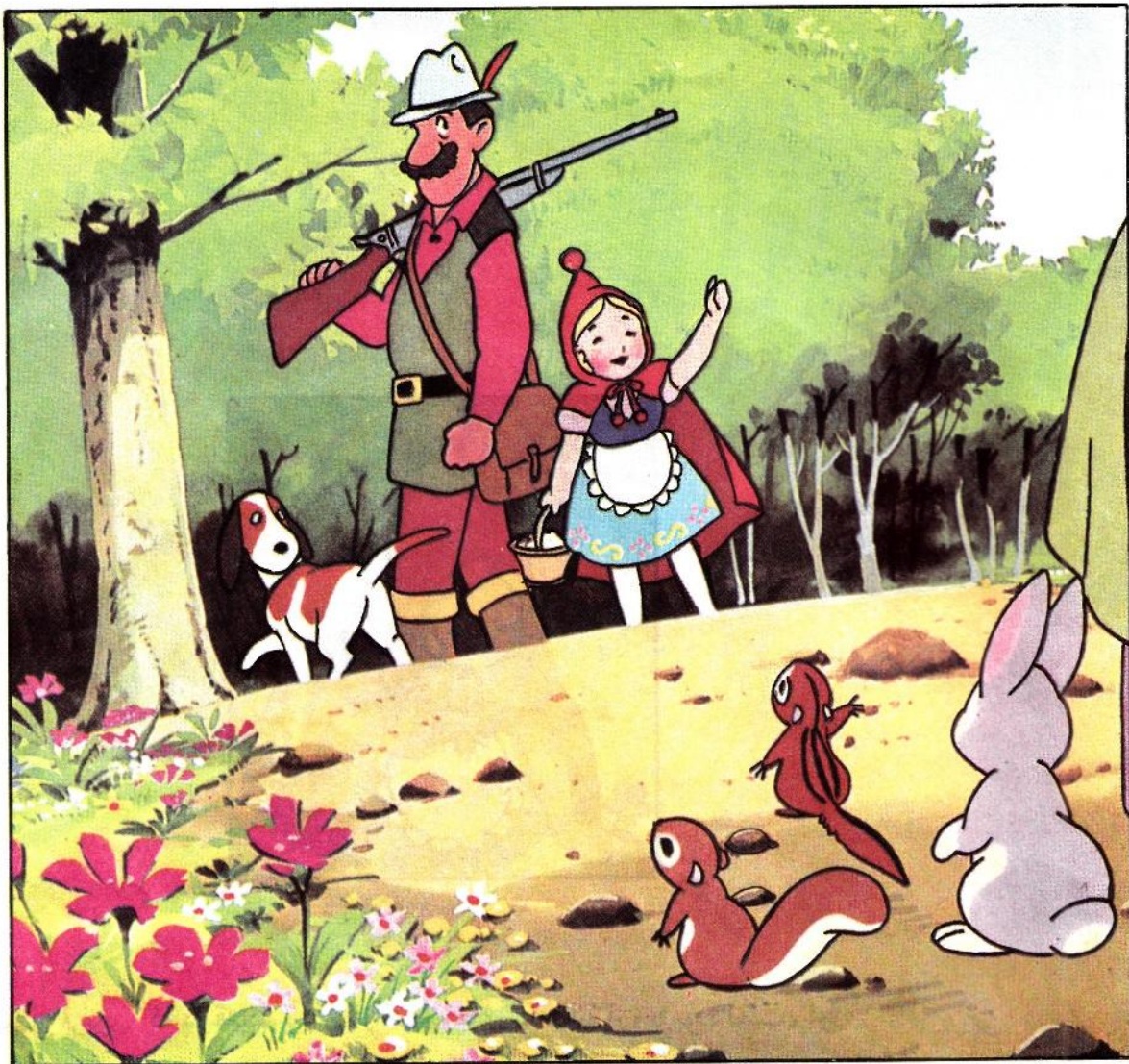
گرگ دستش را روی شکمش گذاشت و از کلبه بیرون آمد.  
 — چرا این قدر تشنه ام؟!  
 روی چاه آب خم شد تا سطل را به پایین بفرستد، اما سنگهای شکمش خود  
 او را به جای سطل پایین فرستادند. گرگ، غرق شد.





همه از مردنِ گرگ، خوشحال شدند.  
 حال مادر بزرگ، خوب شد. آنها با کلوچه ها و آب پرتقالی که شئل قرمزی از  
 خانه آورده بود جشن کوچکی به راه انداختند.  
 — هورا! هی!  
 در این جشن به آنها خیلی خوش گذشت.





وقت برگشتن به خانه رسید. مادر بزرگ سفارش کرد: «شنل قرمزی، یک راست به خانه برگرد. توی راه بازیگوشی نکن. از جاده دور نشو، با غریبه ها هم حرف نزن. فقط به حرف آقای شکارچی گوش کن.»

شنل قرمزی گفت: «چشم مادر بزرگ» وبعد، سرحال و خوشحال، با آقای شکارچی به طرف خانه شان به راه افتاد.

پایان





شنل قرمزی که در قدیم یکی از افسانه‌های عامیانه اروپا بوده است، اول بار در مجموعه افسانه‌های «مادر غاز» از پرو به طبع رسید. سپس برادران گریم، پایانی خوش به آن افزودند که ما آن را برای این کتاب برگزیدیم.



# از کتاب‌های کتابخانه برای شما بچه‌ها منتشر شده است



واحد کودکان و نوجوانان  
مؤسسه انتشارات قدیانی



کتابخانه کتابخانه

۶۰۰ ریال

تهران - صندوق پستی ۱۷۹۳-۱۳۱۴۵

تلفن: ۶۴۰۴۴۱۰